



خواجو در پایان عصر حماسه سرائی

● دکتر منصور رستگار فسائی - استاد دانشگاه شیراز

در میان پیروان نام آور فردوسی تا قرن هشتم، شاید موقعیت تاریخی، اجتماعی و فرهنگی خواجوی کرمانی و به تبع آن، حماسه سرائی وی، بسیار متفاوت و متمایز از دیگران باشد زیرا خواجو که به قول استاد صفا^(۱) سراینده آخرین داستان منظوم از حماسه ملی ایران، یعنی سام نامه می باشد، در دورانی می زیست که

به نحوی گسترده، نتایج تأسف آور و غم انگیز حمله مغول به ایران زمین آشکار شده و غرور ملی ایرانیان به سختی آسیب دیده بود. توان پهلوانی و داستانهای مبارزه و تلاش همسوی همگانی که جلوه ای از نیروی ملی سالم جامعه به حساب می آید، درهم شکسته و عزم و اراده سلحشوران و نبرد آزمایشان گذشته که در حماسه های پرشوری چون شاهنامه فردوسی و گرشاسپ نامه اسدی، بهمن نامه، فرامرزنانه و

شهریارنامه منعکس شده بود، پس از یورش سفاکانه مغول و استمرار سلطه این قوم وحشی و بیرحم، به نوعی تسلیم و یأس و ناتوانی عمومی بدل گشته بود و ملاتگری های شخصی و اجتماعی، گریز از همکاری های مبارزه جویانه و بیگانه ستیز و خودآزادی های فردی و اجتماعی، جای نشاط و تحرک زندگان پیکارگر و مدافعان سرسخت مرز و بوم کهنسال را گرفته بود.

اوضاع تاریخی و انگیزه های اجتماعی و فرهنگی و تاریخی ایجاد حماسه ها، از میان رفته بود و زندگی رنگ باخته و شکست چشیده مردم این سرزمین به تفکرات یأس آمیز صوفیانه درآمیخته و شاعران موجوداتی از جهان بریده به نظر می آمدند که شعرایشان به هیچوجه نشانی از توانمندی های انسان

مقتدر و پراورده و پیروزی که به زندگی و زیباییهای آن می اندیشد نداشت، شاعر این دوران جهان و هر چه را که در اوست بی اعتبار می دید و سرگشتگی و آوارگی و بیقراری و تنهائی او را آورده می ساخت و از زندگی تصویری غم انگیز و تیره داشت. چنانکه خواجو در غزلی می سراید:

من کیم، زاری، نزار افتاده ای

برغمی بی غمگسار افتاده ای

دردمندی، رنج ضایع کرده ای

مستمندی، سوکوار افتاده ای

مبتلائی در بلا فرسوده ای

بی قربنی بی قرار افتاده ای

بادبیمائی، به خاک آغشته ای

خسته جانی، دل فگار افتاده ای

نیمه مستی بی حریفان مانده ای

می پرستی، در خمار افتاده ای

اختیار از دست بیرون رفته ای

بیخودی، بی اختیار افتاده ای

عندلیبی از گل سوری جدا

خسته بی دور از دیار افتاده ای

پیش چشم آهوان، جان داده ای

برره شیران، شکار افتاده ای

دست بردل، خاک بر سر مانده ای

بر سرره، خاکسار افتاده ای

بیدل و بی یار، رحلت کرده ای

بی زرو بی زور و زار افتاده ای

همچو خواجویی در گل مانده ای

بر سر پیل مانده، بار افتاده ای^(۲)

چنانکه ملاحظه می شود در این اوضاع و احوال، روحیات شاد و سرزنده شاعران قرن پنجم و ششم چون فرخی و منوچهری، دیگر خبری نیست و سکون و ثبات و اراده و پشتکار کسانی چون فردوسی نشانی باقی نمانده است. حافظ شاعر دیگر قرن هشتم تصور این بحران اجتماعی را چنان با استادی و عمر و تلخی و افسردگی مطرح می سازد که نتیجه ای از این نخواهد داشت که عالمی دیگر بیاید ساخت و ز آدمی، اما دریغا که رستی نیست:

سینه مالامال درد است ای دریغار مری

دل ز تنهائی به جان آمد، خدایا اهدم

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو

ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دم

زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت

صعب روزی، بلعجب کاری، پریشان عالم

سوختم در جاه صبر از بهر آن شمع چکل

شاه ترکان فارغ است از حال ما، کورستی.

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی^(۳)

جامه ایرانی، فاقد شرائط لازم برای مقاومت

ستیزندگی یا دشمنان غالب بود و شاعر طبعاً

سرزمینی با مرزهای قابل پاسداری و سنن

ارزشهایی شایسته دفاع و جانفشانی نمی اندیشید

حسن همدلی گروهی و ملی که ناشی از ایمان مردم

هم سو، به منافع مشترک و مقابله آنان با مشکلات

مصائب بود، از میان رفته و «من» و متعلقات فردی از

جائی «ما» و منافع اجتماعی را گرفته بود و در

این احوال بود که در پهنه هنر و ادب، شعر حماسی

تهی می کرد و تفکر غنائی و گرایش به تصوف

یشه‌های عاشقانه عرض وجود می‌نمود، زیرا تر به‌های تاریخی به همگان ثابت کرده بود که انسان این دوران، موجودی تنها و بی‌پناه و بی‌اتکاء است و ره‌هایی و بهروزی وی برعکس تصورات شاعران آن پنجم و ششم که انسان را قادر و صاحب اختیار بر نوشت خویش می‌شناختند، ایستادگی و مقاومت در برابر صاحبان سلطه و قدرت نیست و به قول خواجو:

شاهیازی و دائم که تیهوان نتواند
که در نشیمن عتقا کنند دعوی بازی

با به ضرب تو چون چنگ سرخوش است، ولیکن
تودانی اربزنی حاکمی و گربنوازی
و روشن است که نور بقایات ندارد
بنام خویش و نیاز من شکسته چه نازی^(۴)

شاعر این زمان، سلامت طلب، فردگرا و عافیت‌یوست به همگان بدبین است و گستره وسیع فساد اجتماعی، او را معتقد ساخته است که «چون نیک‌گری، همه تزویر می‌کنند» بنابراین شاعر به انزوی روی کشیده می‌شود و در طاس طنز و هجو و هزل‌های شخصی می‌افتد و اگر داستانی می‌سازد، قصه‌های شقانه و عارفانه و پرماجر است، آنهم داستانهایی چون قصه اسکندر و یوسف و زلیخا و نظائر آنها که با جمع ملول و ماجرا پسند شاعر سازگار است و لاقابل و بیجانات انصراف وی را از اقتسردگیها و ملالهای زمانه فراهم می‌آورد، بنابراین در چنین اوضاعی است که نواجوی کرمانی شاید مدت‌ها قبل از سرودن آثار تفرلی غنای خود، چون غزلیات و قصاید و خمسه مشتمل بر تنویات حکمی و عاشقانه: (گل و نوروز، روضه الانوار، مجال‌نامه، گوهرنامه، همای و همایون) و

تحت تأثیر سفرها و گشت و گذارهای روزگار جوانی و بر زندگی خویش، به سرایش «سام‌نامه» در همان وزن بحر شاهنامه فردوسی می‌پردازد و بر آن می‌شود که با نظم داستانهایی دل‌آوری‌ها و ماجراهای عاشقانه سام‌یمن، حماسه‌ای بپردازد که جای خالی آن در مجموعه داستانهای خاندان رستم، بسیار محسوس است، زیرا اگرچه فردوسی و اسدی و دیگران بسیاری در داستانهایی افراد خاندان رستم را به نظم درآورده‌اند اما هنوز هیچکس داستانهایی سام‌نریمان را نظوم نساخته و در یک جا، گرد نیاورده بود. خواجو در «سام‌نامه» که در حدود ۱۴۵۰ بیت به نظم درآورد اما از همان آغاز کار، سر رشته را از دست داد و تسلیم روح زمان و یأس حاکم بر آن گردید زیرا شرط اصلی پدید آمدن هر حماسه‌ای آن است که اوضاع اجتماعی و تاریخی عصر شاعر حماسه‌سرا با اوضاع عصر ایجاد حماسه، اشتراکات و تشابهات ملی داشته باشد، حال آنکه این امر در مورد زمان نواجو صادق نیست. بنگرید به این ابیات:

من بشنو این بند آموزگار
مکن تکیه بر گردش روزگار

به گر پور زالی، از این پیر زال
به دستان نمائی شوی پایمال

و این منزل درد و جای غم است
در این دامگه شادمانی کم است...

نه دل بر این گلشن دلگشای
که چون بگذری بی‌زمانی به جای

و او بستن دل ز دیوانگی است
بدو آشنائی ز بیگانگی است

در این دار شش درنمایی به کام
مجال مجال و مقام مقام

در این ده گروهی سیاوش و شنند
که پیران ده را در آتش کنند

تو گر عاقلی خیز و دیوانه شو
مریز آب خود، خاک می‌خانه شو

پی کارداران بیکارزن
در دردنوشان خم‌ارزن

مشو خاک این دیرخاکی نهاد
که ناگاه دهد همچو خاکت به باد

ز خود در گذر تارسی در خدا
که چون در فتنائی رسی در بقا

جوانی چو بوق یمانی گذشت
چو باد صبا ز زندگانی گذشت

بر و ترک این دارش در بگویی
بیادست از این مار نه سربشوی

چو عیسی بر این آس‌مان آسمان
برای از روان تا برائی بر آن...^(۵)

بررسی کلیات خواجو نشان می‌دهد که خواجو دلیستگی خاصی به داستانهایی سام و دیگر قصه‌های حماسی داشته است و این علاقه را جابه‌جا در اشعار خود به نمایش می‌گذارد، به عنوان مثال در قصاید خود از «سام» چنین سخن می‌راند:

گر به قاف قربتم منزل دهی مانند زال
از حسد بر حال من سرخاب گردد اشک سام

کی کمان جرخ پرستان روئین تن کشد
آنکه بچند پنجه اسکندر و بازوی سام

گر بود سرخاب فرزندان نه من روئین تنم
و توداری مجلس سامی نه من زال زرم

صرف نظر از این نوع مطرح کردن داستانهایی سام، خواجو در سام‌نامه می‌کوشد تا به استناد روایات کتبی یا شفاهی خاصی که کیفیت آنها بر ما معلوم نیست، همه ماجراهای سام را مستقلاً به نظم درآورد ولی در جریان کار سام بیشتر شبیه به اسکندر و سام‌نامه همانند اسکندرنامه نظامی از آب درمی‌آید و در آن روحیه غنائی و عاشقانه در عمل و نتیجه‌گیریهای عرفانی بر روح حماسی غلبه می‌کند و جریان داستان بهیچوجه نه تنها به شاهنامه نزدیک نمی‌شود بلکه به هدفها و رویه‌های پهلوانی این اثر بزرگ نیز شباهتی نمی‌یابد.

خواجو در سام‌نامه، ابتدا تولد سام را به نظم درمی‌آورد و بالیلدن وی را و سپس به عاشق شدن سام به تصویر پری‌دخت دختر فففور چین می‌پردازد و متعاقب آن سفر سام را به چین و جنگهایش را در خاور زمین و نبرد با ازدهای سهمنگ و دیوان و درگیری با بریان را به نظم می‌کشد و آنگاه سئیز سام را با فففور و نهنگال و فرعین دیو و گرفتار آمدن سام در طلسمات عالم افروز و سفر به مغرب و دیدن دیوی به نام ره‌دار را که سه سر و چهار دست داشت و جنگیدن با وی را به نظم می‌آورد و سپس سفر سام به شهر سکسار و نیمه‌تان و دچار شدن به تنبل جادو و سمندان را بیان می‌دارد و با دعا کردن سام و باریدن باران به دوزخ شداد و وصف بهشت شداد و جنگ با دیو زرینه یال فرستاده شداد، داستان را ادامه می‌دهد و بالاخره، مثنوی سام‌نامه با برخورد عوج بن عنق به سام و جنگ با وی و به دار زدن شداد بن عاد و رفتن به کوه فنا، جنگ با دیوان و ابرهای دیو و رسیدن به معشوق و بازگشت به ایران، پایان می‌یابد.

مجموعه آنچه در سام‌نامه مطرح شده است، داستانهایی عاشقانه، ماجراجویانه و شگفت‌انگیز است که فاقد زمینه‌های ملی و میهن‌پرستانه و دفاع از حقوق جامعه و مهندریهای اخلاقی و اجتماعی است و در آن هیچ نشانی از حضور خلیقات جامعه ایران، و خصوصیات حیاتی مردم میهن ما وجود ندارد و ماجراجوئیهای سام و خوارق عادات موجود در آن نیز به حدی غیرعادی و بی‌منطق است که به هیچوجه از دیدگاه عقائد دینی و ملی، قابل توجیه نیست و به همین جهت، این داستانهایی غریب و دور از ذهن، هیچ نسبتی با داستانهایی هدف‌دار و مأنوس شاهنامه ندارند، اما در مقابل به همان نسبت که از فرهنگ شاهنامه و ویژگیهای عصر حماسی دورند به عصر خواجو و وحشت‌های حاکم بر آن نزدیکند گوئی خواجو در سام‌نامه می‌خواسته است دوران بی‌ثبات و پررنج و ستم خود را با همه دیوان و پریان و هیولاهای وحشت‌آفرین آن، به نمایش بگذارد و اضطراب حاکم بر عصر خویش را نشان دهد، در سام‌نامه دعاها به سرعت مستجاب می‌شود، نیروهای خیر ناگهان ظهور می‌کنند، سروش سر در گوش نیکان می‌نهد و در خواب و بیداری آنان را راهنمایی می‌کند و در مقابل دیوان و پریان نیز ظهوری برق‌آسا و غیرقابل پیش‌بینی دارند و حضور آنها در همه جا و در هر لحظه‌ای نشان از حضور شر و ویرانگریهای ناگهانی آن است شاید زبان رمزی خاصی که خواجو در این نمایش وحشتهای زمان خویش از آن سود می‌برد آن باشد. که قهرمانان سام‌نامه اغلب نامهایی عجیب و غریب دارند که ترکی و مغولی به نظر می‌رسند و در فرهنگ اسپاطیر و حماسه‌های کهن ملی ایرانی به کار نرفته و طبعاً بسیار ناآشنا و نامأنوس می‌نمایند و حقیقت هم این است که ظهور یکباره خانان و خاتونان مغول با آن نامهای شگفت‌انگیز و غریب برای مردم ما نامأنوس و شگفت‌انگیز بود و نامهای موجود در سام‌نامه مخصوصاً نام دیوان و نیروهای شر به نام حاکمان ستمگر عصر خواجو بی‌شبهت نیست.

برخی از نامهای مصطلح در سام‌نامه که بعضاً در همای و همایون نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند به شرح زیر است: قلواد، سمندان، عالم افروز، قلووش (قلووش)، مکوکال دیو، سهیل، تکش، طغان شاه، فرستو دیوزاده فرهنگ، نهنگال، فرعین دیو، تمراتاش، جهانسوز، رضوان، ره‌دار، ابرها، قمراتاش، تسلیم، فرخار، عاق‌جادو، قهرمان، شمشه، شداد، دیو زرینه‌بال، شدید، طلاج جادو، رحمان جنی، ارقم دیو، قهقهم، خانوره، آهنرن، خرطوس، قفصور، سهلان، تنبل جادو... که غربت این نامها در ذهن مردم ما به اندازه غربت داستانهایی آنها است در حالی که در شاهنامه حتی نامهایی چون اکوان و اولاد و اشکیوس و کاموس غریب نمی‌نمایند.

در مورد موجودات شگفت‌انگیز سام‌نامه، اگرچه جداگانه بحثی خواهیم داشت اما فعلاً تذکر این نکته را لازم می‌دانیم که این موجودات صرفاً در تحت تأثیر اسکندرنامه‌ها و داستانهایی هزار و یکشب وارد سام‌نامه شده و به صورت موجودات اهلی و ثابت این کتاب درآمده‌اند و در همه جا وجود دارند و خواجو نیز اغلب با تنگ حوصلگی و شتابزدگی و بدون اینکه اوصافی دقیق و همه‌جانبه از آنها عرضه بدارد داستانهایی کمرنگ و بی‌هیجان آنها را باز می‌گوید: ...یکی دیو بودش به‌مانند سیل

که بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

کس بودی زمین از کبودیش نیل

نشسته بر آن دیو، تسلیم شاه
 شده سوی کافور، رخسار ماه
 به گردش هزاران هزاران پری
 کشیده همه سر، پی داری
 به بالای سر نره دیوان چو ابر
 همه صف کشیده چو غران هزبر
 ز گیتی برآمد سراسر خروش
 از ایشان بشد آگهی نزد گوش
 که تسلیم جنی در آمد به جنگ
 زمین و زمان شد از او قمر رنگ
 یکی چاره کردند نیمه تنان
 که ناپاک سازند اهریمنان
 بخشید بر هم دوتن، شد یکی
 سپاهی بیاراست پس اندکی
 ز افسون ایشان در آن رزمگاه
 به دیو و پری گشت عالم سیاه
 چو پیلان تن نره دیوان مست
 زمستی در افتاده در خاک پست
 بریده همه دست دیوان زتن
 فتاده به خون اندر آن انجمن
 به مانند خرطوم پیلان نر
 که دست اجل کنده باشد ز سر
 دوتن همچو یک تن، نمودی به جنگ
 همه حرب سحرشان بد به جنگ
 جهان تیره شد پیش شاه پری
 ز دیو و پری شد جهان اسپری... (۶)

تحقیق در مثنویات، قصائد و بخشی از غزلیات
 خواجه نشان می دهد که این شاعر علاقه ای فراوان به
 قهرمانان حماسه ملی ایران دارد و به آرمانها و
 منش های پهلوانی این مرز و بوم عشق می ورزد، گویی
 در ناخود آگاه او و شاعرانی چون حافظ که هم زمان با
 وی می زیستند اهمیت قهرمانان افسانه های حماسی
 ایران در آن است که داستان مقاومت و پایداری ملت
 آنان را باز می گویند در حالیکه خود این شاعران در
 چهارچوب نظام حاکم بر دوران خود، به بندهای
 مظلومی همانندند که بر خاکستر غرور و افتخارات بر
 باد رفته خویش، نشسته و بی آن که دیگر رمقی برای
 آنها باز مانده باشد، از گذشته های سرفراز و دلنشین
 خود سخن می گویند به همین جهت در بخش اول
 دیوان خواجه که مشتمل بر قصائد و قطعات اوست و
 طبعاً مناسبی نیز با حماسه گویی ندارد

و زمینه اصلی و تخصصی کار خواجه، در شاعری
 هم محسوب نمی شود، اشعار فراوانی را می یابیم که
 اشارتهایی به داستانهای ملی و حماسی ایرانی دارند:
 - به روز بزم گدایت هزار قیصر و خاقان
 به گاه رزم، اسپرت هزار بهمن دارا
 - سکندر جناب احمد خضر دانش
 فریدون رکاب آصف جم مراتب
 - به گاه سخا همچو حاتم میزد
 به روز و غا همچو رستم، محارب
 - چو جمشید بر ادم باد، فسارس
 چو خورشید بر ابلق چرخ، راکب
 - دیو سپید بود سپیده که خون براند
 ز او شاه نیمروز به مازندران چرخ
 - با زال زر که بود چو سیمرغ مغربی
 آمد پدید باز، ز زابلستان چرخ
 - چون ملک جم مسخر ضحاک صبح گشت
 پیداشد از افق علم کاویان چرخ

قلب دوازده رخ اسراج بر درید
 روئین تن سنان تو در هفتخوان چرخ
 بهرام را به تیغ در افکن ز چرخ از آنک
 دعوی کند که هست جهان پهلوان چرخ
 چون زین کنی سمنند ز چنبر برون جهد
 از گرز گاو سارتوشیر زبان چرخ
 - دیت خون نریمان ز کریمان خواهند
 حاصل ملکت ساسان ز خراسان طلبند
 آن سیاوش که قتلش به جوانی کردند
 خونش این طایفه امروز زیران طلبند
 تاختن بر سر سربیزن زهی زال برند
 و آنکه از زال زر سام نریمان طلبند
 - چو اوتیغ کیخسروی بر سر آرد
 چو پیران شد شرق را سر بلرزد
 چو بهرام اگر گرزشش پر بر آرد
 ملک را تن هفت پیکر بلرزد (۷)
 چو دارا گهی کاوری رخ به میدان
 ز بیم تو سد سکندر بلرزد
 ز بیعت بی طاق کسری بجنبند
 ز سهمت سر کساخ نود بلرزد
 - خواستم تا فکتم رخش به میدان جدال
 که دلم غصه این کار متنع نکند

توجه شدید خواجه به این قبیل داستانها و
 قهرمانان حماسی مبین آن است که در قرن هشتم
 علی رغم شکستها و نامرادیهای ناشی از حمله مغول،
 شاعران ایرانی دورویا را در یک بستر می یافتند. بدین
 معنی که از یک سو، آرمانها و توانمندیهای نیاکان خود
 را با بزرگداشت قهرمانان ملی، می ستودند و در شعر
 خود خاطره های آن بزرگان را گرمی می داشتند و از
 سویی دیگر با تسلیم در برابر صاحبان قدرت و زور و زور
 زمان خود، قهرمانان حماسی را در پای آنان قربانی
 می کردند و ناچیز و بی قدر می شناختند و حاصل
 شکست های تاریخی و تلخی و نامرادیهای عصری
 یأس آلود را که نمایان کننده بحران هویت فرهنگی و
 اجتماعی است آشکار می ساختند و اشعار آنان در
 مواجهه با پدیده های حماسی، تضادهایی روشن
 داشت و طبعاً خواجه نیز از این دوگانگی میرا نیست و
 در پایان عصر حماسه های غرور انگیز، مغرور از
 گذشته ها و تسلیم جریانات روز است و به همین جهت
 در اشعار خود چند نوع واکنش مختلف را نسبت به
 قهرمانان حماسی، از خود بروز می دهد که ما این
 واکنش ها را به استناد اشعار غیر حماسی خواجه در ۶
 طبقه به شرح زیر تقسیم کرده ایم:

۱- خواجه در شعر خود قهرمانان حماسه ملی را با
 خاطره هائی مطبوع و غرور انگیز به یاد می آورد و
 پیروزیها و قدرت نمایشهای آنان را بر می شمارد و از
 آنان و زندگی و کارکردشان، آئینه عبرتی در برابر
 دیدگان مردم روزگار خویش می نهد تا شکوه پهلوانان
 حماسی را از یاد نبرند.
 - ترا خون سیاوش گرچه دانگیر شد، لیکن
 به ترکستان منه رخ تا نیفتی درجه بیژن
 - فتنه راماند بیژن درجه افراسیاب
 چرخ روئین تن در آیامت به رندان یافته
 - مرد میدان می لعل نبودم، زان روی
 که ز سرخاب، زبان یابد اگر تهمتن است
 - بیژن کجاست ورنه چو نیکو نظر کنی
 این خاک توده تیره تر از چاه بیژن است

- بهمن پدید نیست و گر نه زبانگ رعد
 در دغز چرخ، دمدمه کوس بهمن است
 - کاووس رفت و ملک ایران وداع کرد
 طلوس رفت و گلشن و بستان وداع کرد
 - برجای باد قطب اگر شد سپهریست
 جم سرفراز باد گوش جام شد رواست
 - کیخسرو از نماند بقای قباد باد
 جم بی نگین میاد گوش تخت شد به باد
 - این دم که جم نماند و فریدون شد از جهان
 شایسته نگین و سزاوار گاه کرد
 ۲- خواجه با طرح قهرمانان ملی و برکشیدن آنها
 ممدوحان خود را به یکی از این قهرمانان شبیه می داند
 و از خلال سخن خواجه، پیداست که به این پهلوانان،
 حماسی می نازد و بالذ:
 - چون کی جدا نمی شوی از تخت یک نفس
 چون جم گریز نیست از جام یکرمار
 - قطب فلک شکسته سنانت به حکم آنک
 روئین تن است رمحت و افلاک هفته خوار
 - تهمتنی که بود بزم رزم و رزمش بزم
 به حرف قاطع تیغ است عین عامل جز
 - قطب گردون مرتبت برجیس مریخ انتقام
 خسرو کیخسرو آیت کسری جمشید جا
 - چون برفراز رخس تکاور شود سوار
 گویی تهمتن است که آید ز سیستان
 ... اگر چنانکه به زال زرش مشابهت است
 بر آتش از چه سیاوش وشش فتاده گذار
 ۳- خواجه در توصیفات و تصویر اهریمنهای خود
 از قهرمانان حماسه ملی بهره می گیرد:
 - آن ابر بهمن است به دستان زمین نورد
 یا رخس رستم از او پلسم فگار
 - وقت سحر که نوبت کیخسروی زند
 سرخاب اشک ما سوی جیحون روان شود
 - خسرو آتش رخ مشرق فرور نیمروز
 همچو بیژن سربا آورد از چه افراسیاب
 - زال زر مهربین از پی دیو سپید
 رخس به میدان کین تاخته چون تهمتن
 - دیو سپید بود سپیده که خون براند
 ز او شاه نیمروز به مازندران چرخ
 با زال زر که بود چو سیمرغ مغربی
 آمد پدید باز ز زابلستان چرخ
 چون ملک جم مسخر ضحاک صبح گشت
 پیداشد از افق علم کاویان چرخ
 جمشید بین که اطلس گلریز آسمان
 کرد از برای غاشبیه تونس اختیار
 ۴- در مواردی خواجه در تحت تأثیر روح افسرده و
 شکست یافته مردم قرن هشتم، قهرمانان حماسه ملی را
 در برابر ممدوحان خود ناچیزی می شمارد و البته این امر
 به خواجه وعصر او نیز محدود نیست و عارضه ای است
 که در تاریخ ادبی ایران، از قرن پنجم هجری
 آغاز شده، در قرنهای ششم و هفتم ادامه یافته و در قرن
 هشتم تشدید گردیده است در ابتدا، شاعرانی مدّاح
 چون فرخی و عنصری به تحقیر قهرمانان حماسی
 پرداختند که علت آن غلبه عنصر ترک و سست شدن
 بنیادهای علاقت ملی و جایگزین شدن افکار غیر ملی و
 مذهبی بود، توجه به این ابیات فرخی و عنصری این
 نوع بهره گیری را بازگو می کند:
 - شجاعت تو همی بسترد ز دفترها
 حدیث رستم دستان و نام سام سوار (۸)

دلاورانی زاشکال رستم داستان مبارزانی زاقران بیژن جرار^(۹) همه حدیث ز محمودنامه خواند و پس همانکه قصه شهنامه خواندی هموار^(۱۰) گرو نکرد مگر جنگ سیستان که ملوک از او کرانه گرفتند یکسره به خنجر ده بود بر آن شهر هیچکس را دست زعهد سام نریمان و گاه رستم زر باب عالی چون سوی او کشید به رزم چنانش کرد کز آن محکمی نماند اثر^(۱۱) اگر خواهنده رزمش به میدان بود اسفندیار و رستم زر کی را مغز خاردر نیش افسی یکی را دیده در آید غضنفر^(۱۲) از حاتم و رستم نکند یاد که او را انگشت کین است به از حاتم و رستم^(۱۳)

واجو نیز این نوع تفکر را در بعضی از اشعار خود به قصاید مدیحه‌اش، دنبال می‌کند و در برابر رت مددو جان، پهلوانان حماسه‌های کهن را ناچیز شمارد و بدین سان غلبه واقعات بی‌رحم روزگاران غ و زشت را بر خاطرات روشن روزگاران طلانی گو می‌سازد:

بود چینی خطا باشد که بر چین ترکاز آری
فرس بر شاه خاور، ران و قلب سام را بشکن
نسخه کرد قصه یک‌روزه رزم تو
جنگ دوازده رخ و ناموس هفت‌خوان
بیش گرفته ملک کسری و کیقباد
صیتش شکسته رونق دارا و اردوان
نکوروان رستم زال از حیای او
چون آب، خوی بر آورد از خاک سیستان
سرخ روئین تن چو دیده صولت روز نبرد
داستان زال زره، تزویر و داستان یاقته
ی ترا گاه سخا حاتم طائی چاکر
وای ترار و زوغا، رستم دستان بنده
سپرت و ضمیر تو خورشید گومباش
در جنب کبریای تو جمشید گوممان
به به سردستی رباید از سر کاووس تاج
که به سرمستی ستاند از کف جمشید، جام
ده به دنبال همین تفکر تسلیم گریانه اجتماعی
ست که خواجه داستان بلند «سام‌نامه» را که احتمالاً
کارهای جوانی و شور و هیجانهای ایام سفر اوست،
بعد خصلتهای مطلوب یک حماسه جاودانی
نیاید و این فقدان انگیزه‌های کامل حماسی در
نام‌نامه او را و می‌دارد که روایتی غنائی از آن کتاب،
مهم آورد تا با روحیات فرهنگی و اجتماعی و
دیده‌جوتی‌های مطلوب عصر خود وی منطبق باشد.
براین با تغییر نام سام به همای و پیری دخت معشوق
م به همایون و حذف جنگها و داستانهای فرعی و
روندن بعضی از ابیات و حفظ تمام ابیات غنائی و
شفاخته سام‌نامه و بدون اینکه در لفظ و محتوای کلی
همه‌ار سام‌نامه تغییراتی عمده پدید آورد دارد
فیضی تغییر نام یافته و غنائی از سام‌نامه را ترتیب
دهد و آن را به نام «همای و همایون» عرضه می‌کند
اکنون نیز کسی به این امر توجه نکرده است که این
کتاب در حقیقت ملخص و مشروح یک داستانند
پید خواجه در عنوان جوانی و به گاه نظم سام‌نامه،
پنداشت که علی‌رغم شرایط فکری حاکم بر قرن
نهم، می‌تواند در تحت تأثیر آرزومندیهای ملی و

غرور قومی خویش، سام را به عنوان یک اثر حماسی و
کار ملی به نظم آورد تا نماینده مقاومت و استواری ملی
و راهگشای اعتماد به نفس و شناخت هویت‌های قومی
ملت وی باشد اما در عمل دریافت که سام‌نامه در واقع
یک حماسه ملی نیست بلکه داستان عاشقی
ماجراجوست که گرفتار نیروهای ماوراءالطبیعی و
دیوان و پریان و جادوگران است و شور و شوق مبارزه
برای ملت و حفظ مرزها و ارزشهای قومی نیز در او
دیده نمی‌شود، سام فقط به عشق می‌اندیشد و معشوق
رشته‌ای بر گردنش افکنده است که او را به هر سو که
دل خواه اوست می‌کشاند.

تفکر در تاریخ زندگی خواجه نشان می‌دهد که
شاعر در ادراج بختگی و بلوغ شاعرانه خویش به دلایلی
خاص معمولاً سام‌نامه را جزو آثار خود به حساب
نمی‌آورده و از آن سخن نمی‌گفته است تا بدانجا که
بعضی از تذکره‌نویسان سام‌نامه را از خواجه
ندانسته‌اند و به جای آن، همه جا سخن از «همای و
همایون» می‌رود که چنانکه گفته شد فقط در بعضی از
نامها با سام‌نامه اختلاف دارد، شاید شناخت خواجه
از ویژگیهای عصر حماسه‌ها سبب شده است که با
سام‌نامه وداع گوید و همای و همایون را که از دل آن
کتاب برآمده است و جنبه‌های غنائی آن بر زمینه‌های
حماسی می‌چربد و با اعتقادات عرفانی و روحیه
انزواطلبی و شرایط عصر خواجه تناسب بیشتری
دارد به جای «سام‌نامه» بنشانند و این کتاب را به دست
فراوشی بسپارد.

۶- بینش خاص خواجه در شناخت انواع ادبی و
کارکرد هر یک از آنها سبب می‌شود که خواجه انواع
قالبهای شعر چون مثنوی و غزل و قصیده و... را
تجربه کند و مفاهیم و معانی متناسب با هر یک را در
آنها بگنجاند، شاید تغییر سام‌نامه به صورت همای و
همایون بازتاب همین نگرش هنری و فکری خواجه
باشد، به عنوان مثال او در غزلیاتش برعکس قصائد و
ساقی‌نامه‌هایش، قهرمانان حماسی را به بازی
نمی‌گیرد و در سام‌نامه و همای و همایون، گهگاه به طرز
بیان حکمی و عرفانی سمدی نزدیک می‌شود، گاه شیوه
نظامی را به کار می‌برد و زمانی خود را قطره‌ای در
برابر دریای کلام فردوسی می‌شمارد و در نهایت
خواجه در کلام خود به نوعی توازن فکری و هنری
دست می‌یابد که کلامش را مسلماً در حوزه شعر غنائی
قرار می‌دهد.

یکی از خصوصیات محافظه‌کارانه خواجه آن
است که به نیکی می‌داند که چه قالبی متناسب چه نوع
فکری است و به همین جهت در غزلیات خود از
داستانهای حماسی و قهرمانان رزم کمتر سود می‌جوید
در حالی که حافظ در همین اوان خطر می‌کند و پای
بسیاری از شخصیت‌های حماسی را به غزل و
ساقی‌نامه‌های خود باز می‌کند و نوآوریهای فراوانی
را عرضه می‌دارد و اگر چه طرز غزل خواجه را
می‌پسندد اما در این مورد برعکس خواجه، قهرمانان
حماسه‌ها را رها نمی‌کند.

قدح به شرط ادب گیرزانه که ترکیبش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد^(۱۴)
که آگه است که جمشید و کی کجبارفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم
ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد
غزل ۱۰۱

۱- گمند صید بهرامی بیفکن، جام جم بردار
که من پیموده‌ام این صحرا نه بهرام است و نه گورش
غزل ۲۷۸

۲- شوکت پورپوشنگ و تیغ عالمگیر او
در همه شهنامه‌ها شد داستان آن دمن
غزل ۳۹۰

۳- سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
که ریزه اش سرکسری و تاج پرویز است
غزل ۴۱

۴- شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
دستگیر از نشود لطف تهمتن چه کنم
غزل ۲۳۵

۵- سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حمال، کورستی
غزل ۴۷۰

۶- شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد
غزل ۱۰۵

۷- نشان می‌دهد که در هیچیک از غزلیات خواجه که
به همین وزن و قافیه‌ها باشند نمونه‌ای از کاربرد،
شخصیت‌های پهلوانی و حماسی دیده نمی‌شود و اگر
در غزلیات خواجه مواردی دیده شود غلبه بر آنها با
شخصیت‌های غنائی و عاشق پیشه است:
فرهاد شورانگیز اگر در پای سنگی جان بداد
گفتار شیرین بی سخن در حالت آرد سنگ را
گهی که پرده بر افتد ز طلعت شیرین
زمانه پرده فرهاد کوهکن ببرد
و بالاخره طی طریق خواجه در تصرف و مقاماتی
که در آن داشت باعث می‌شود که خواجه به قهرمانان
نیازی نداشته باشد و شعر خود را با افکار صوفیانه و
شخصیت‌های عارف پیشه درآمیزد و در تحت تأثیر
عواطف و احساسات عاشقانه و لطیف خود، تعبیرات و
کنایات و ترکیبات شاعران غنائی را در ضمن غزلیات
خود بکار برد و مخصوصاً غزل خود را تنوع و تفاوتی
شیرین ببخشد.

زیرنویسها

۱- دکتر صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران،
امیرکبیر، تهران، ۱۶۳۱ ص ۳۳۵.

۲- خواجهی کرمانی، دیوان اشعار، به تصحیح احمد
سهیلی خوانساری، یارانی، تهران، ۱۳۳۶، ص ۲۲۸.

۳- حافظ شیرازی، دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و
قاسم غنی، زوار- تهران، ص ۳۳۱.

۴- دیوان خواجه، ص ۳۲۹.

۵- خواجهی کرمانی، همای و همایون، به تصحیح کمال
عینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۶ و ۱۷

۶- خواجه، سام‌نامه، به تصحیح بن شاه، جلد دوم ص
۸۴ تا ۸۶

۷- اشعار از دیوان اشعار خواجه به تصحیح احمد
سهیلی خوانساری است.

۸- فرخی سیستانی، دیوان، به تصحیح دکتر دبیر
سیاقی، ص ۶۱

۹- همانجا ص ۶۲

۱۰- همانجا ص ۶۵

۱۱- عنصری، دیوان، به تصحیح دکتر دبیر سیاقی،
ص ۱۳۰

۱۲- همانجا ص ۴۸

۱۳- همانجا ص ۱۹۴

۱۴- حافظ دیوان غزلیات، به تصحیح قزوینی- غنی، غزل
شماره ۱۴

